



شهلا لطیفی

شناسنامه من

من شهلا لطیفی ولیزاده هستم. با تحیر مینویسم و چون از خود میگویم. واقعاً احساسی زیباست که قدری در عمق و قعری درون واصل شنا کرد و اندکی از ریشه ام گفت به ساده گی اما صمیمیت. مختصراً اینکه: در چهاردهی کابل زاده شدمو در صفای ها و ساده گیهای با نعماتی ستره ای چون داشتن یک مادری زیبا که بهترینها را برم هدیه داد و آن پدری عزیزم که اصالتها را صادقانه برایم بخشید، رشد کردم تا اینکه در دامنه از محبتها، دیوانها و رنگینیا، بشگفتم به یک دوشیزه ای که عشقش صرف ادبیات بود و احساسش فقط شعر و نویسندگی. گر چه چند سالی هم در دانشگاهی کابل، از علم وسیع فارمسی ذره بهره بردم اما روح و روانم شیفته ادبیات بود و حیرت زده آن همه شگفتیهای نابش و اینک خود از احساسم قطرات مهر را چیده و به خوشه ها نثاری دوست داران شعری نو مینمایم که امیدوارم آرامشی روحی برای هریک ببخشم آمیخته با تخیلاتی زیبا.
با مهر، شهلا

(مستی)

پرده بردارم ز مستی ام چه خوش امشب
کآن ملیح زمزمه ای عشق را
فضای دیگر است
طرحی پُر شری نگاهت و کلامت نرمین
مکدر آهینه ای رمز را یک صفای
دیگر است

در حریم عشق لغزم
نرمیانه پر پر
لعل گهر بوسه ای خوش رنگ را
هوای دیگر است
نرم بندم خوشه های مهر به دستان حلقه ها
و ستره خسبم چه رقیق در برگی سبزینه ای دل
کآن خیال نغز و والات را
بهاری دیگر است

شهلا لطیفی ولیزاده

تقدیم به قربانیان زنای به عنف/ تجاوز جنسی

باکرگی دوشیزه را حریر حرمتش میدانند
صفایی تنش را نهاد عزتش
و بی آلاشی جسمش را عطر با طراوتش می خوانند
ای ظالم که هست
بی مهار شد
وقح و شرم درون
بی بند و بار
تا صفای دختری را دزدی
در سپیدی
رنگ ذلت ریختی
قلب نازک و ظریفش گریان
دست و پاهای لطیفش ناتوان
ناله کرد
عذر بکرد
چون کودکی حیران
تو
بی ترحم ز یقین
بکردی نعره ای
در اندام تنش بی طهارت نگه ای

در سرت موج جنون
در دلت رنج فزون
ذهنت پاشان ز غم
دست و پایت مقاوم
تو نبودی یک مرد
تو نبودی با خرد
هوسی در چهره ات
چشمانت هردو سرد
ایکاش نور بدیدی
نور حق التماس
ایکاش رحم بکردی
چو مرد با سپاس
ایکاش پرده فگندی روی جسم بی گنه
ایکاش اشک زدودی ز آن چشمان سیه
و ایکاش
نور می بارید ز میان مه حق
ذره ذره در میان ظلمات بی رمق

09-10-14

شهلا لطیفی

عشق به وطن

شوق عشق به وطن در روح ما از کودکی ریشه میگیرد
از سازش خواص مان در لایه های آب و هوایش
از قوت قلب مان در پیوند با اصالتش
تاریخش
با اسطوره های دیروز و امروزش با یک عظمت نهانی پا برجا

پس ما به هر کجا که برویم
به هر بستان که بنشینیم
در هر ساحلی که بغلتیم
و با هر گلی که تازه شویم
فقط و فقط وطن را می نگریم

وطن را حس میکنیم
و وطن را از پهنای آسمان می جوییم
که ناهید و مهتابش با مان همسفر اند
و به هر کجایی که هستیم
نور خورشیدش در ما جاودانه
اظهر است

شہلا لطیفی

اوراق حیات

سختی را از تو آموختم مادر
از چشمان خواب آلود غرقه با مهرت
در شبانگهان زمستانی با صمیمیت آسودگی ها

محبت را از تو آموختم پدر
ز آن آغوش حریرت
که نوازش ها را چه شیرین با امیدها داشت در پناه

عشق را از تو آموختم پسر
ز آن تبسم های رنگین کودکانه ات
در سردی دلم با گرمی یکرنگی ها

لطف را از تو آموختم ای دوست
ز آن رموز صادقانه ات در اوراق حیاتم
که چه عالمانه بود و پُربها

سرانجام
شہامت را از خود آموختم با آنهمه زیب و بند تقدیرم
در گیر و دار حادثه ها

09-15-13

نالہ ها

نالہ ها رنگ گرفت
نالہ های که نزهت روح را در عشق می گنجاند
و هوس احساسات را با مایه ای در قلب وصال یکجا می نماید
همان بود
که حس کردم آسمان و هوا را
پروانه میریزند در تن ما
با عطش، هردو راهی فضای شدیم که انتهایش ارج فلک را پاسبان بود و
زالال هوایش
پرندگان عاشق را میزبان
و آنگه
خورشید از عقب کوهپایه وسیع سرکشید تا دامن صبر بی افروزد با سلوت ز عشق
و شفق در انتظار خوش بانگ سحر در خود پیچید
تا پرواز مان را در بال های سپید عقاب با عظمت
به روی فرش ارغوانی رضا
بنشیند به استقبال

دلم می‌خواهد

دلم خیلی می‌خواهد که رنگ‌ها را
با چاپکی پروانه‌ها
از یک رخ تا رخ دیگر بزدایم
تا همه شفاف بدرخشند چو آفتاب

دلم خیلی می‌خواهد
قلب ها را از قالب پوسیده شان پرواز دهم
تا سلول های مزمن درد را از خود آزاد کنند
به منجلاب

دلم خیلی می‌خواهد
برهنه‌گی تنم را با نفاست حسم ظریفانه بیچم

تا کنارها و پوستش با کامروایی بشکفند
به روی دست مرد بی نقاب

و دلم خیلی می‌خواهد
در کلبه میان سبزه‌های آغشته با ارغوان
که درونش بوی عشق را دارد
و اطرافش غزاله های مست رنگین کمان را در آغوش
سالها نفس کشم با تنومندی عقاب

شہلا لطیفی

استقبالیہ از این بیت دلانگیز:

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی
آمد به گوش ناگہم آواز بلبل

"خواجہ حافظ شیرازی"

ز شوق ناگہانی بلبل، بی قید و بار
بگرفتمش در سینه فشردم چو بسملی

گلاب و عطر شادی را در گیسوی خیال
بنهادمش میان، بی تضرع و غلغلی

آب حیات و رمز صدیقش ز جام می
نوشیدمش به قطره ها با یک تحملی

هوای گلستان خنک را با لمس عشق
فرحت ز شوق بخشیدمش، رها ز مشکلی

شهلا لطیفی

سه سروده کوتاه

اگر شادیی با توازن
در عقب پنجره رو به آفتاب است
خورشید را میزبان خواهم شد
////////

اگر رفتم
خیالاتم را هم خواهم بُرد
تا تو برهنه شوی ز حریر یاد من
////////

سپیدی چشمانم از رنگینی دوران خسته اند
دوست دارند
در سیاهی هلالش غرق شوند
با ریاضت

شهلا لطیفی

صلاح

عیدانه در اتاق مزین با رنگ ها
قوت روحش را گم کرده بود
گروگان روح اش ظلمت بخیلی بود
بی مرتجا
که میخواست
پرپرش کند در میان پنجه های اطفال
از خود راضی و بی اعتنا
ناگهان از کناره ی در
گام محکمی را دید که بسویش با استواری قدم می نهد
پرسیدش تو کیستی که فروزانم کردی
گام زرین از مسرت خندید که منم شاخه کرم ز آن نیت تو

میروم تا دل های اطفال غریب را بی افروزم
با یک صلاح

شهلا لطیفی

چاردهی

زادگاه ام چاردهی
یک گلی ساده و سبز لایه آب و هوا
که در میان ذهن و قلب
تصویرش مبرا
قالب تصویر زرین
رخ تصویرش بهین
با صمیمیت خاطراتم را پناه

شرشری آتش روان با چه پاکی و زلال
در میان ریشه هایش غیرت آدم نهان
روح گرمش چه بسیط چو موهبت
نفس اش
تازه و گرم در بلندای آن کوه متین
ایکاش
با فردای دیگر
بازهم جان گیرد
حس و آن بیخ و سرپایش
بیدرد و سلیم

صیام

صیام را نباید به این معنی دانست که فقط دهن بست و لب. صیام خیلی پهنا دارد با مفاهیم بلند مذهبی که قواعد اصیل انسانی را در خود آغشته دارد با یک آراستگی. اگر هر کدام، از سی مهره صیام دانه دانه با ریاضت، تقوا و راستین بهره ببریم، در ختم ماه، چه ظهیر خواهیم بود از همه نجاستها. در غیر، فقط لب و دهن بسته ایم با دل‌های پر از خطا.

با آن یاددهانی و این سروده، رمضان تان با سلامتی باد خوانندگان متقی

اشعه نیایش را در چشمان مظلومی دیدم که با یک صداقت
از آسمان ستاره میچید
ز آن برای آرمانهای نهفته اش
ز سیری زمان پرگناه
دانه دانه
هلال چشمکی زد بسویش
که عبادات تو قبول
و رو کرد بسوی نور صیام
که این است صیام، پشتوانه تو
و من هلال، مرشد تو
و هردو
بدرقه راه تو ایم به صوب رستگاری ز اغماض
گامه گامه

سفر با کتاب

با کتاب سفر خواهی کرد در اعماق اسطوره های پار
قهرمانان را قریب خواهی شد با دیدگان با موهبت شان
بر سر و روی ستمگران چشم خواهی زد با یک استهزا

با عاشقان راهی جاده نورانی ماه خواهی شد
تا بوسه ها را از میان لبان در پیوند شان چیده
و در سراپرده ی آه
تقدیم دلدادگان عشق نمایی
ز برای تلاطم حس شان در میان گریه ها
با کتاب

قله ها را طی خواهی کرد با جسارت چو عقاب
ابحار را شنا خواهی نمود با زبردستی نهنگ شجاع
در بستانی خواهی خوابید که معشوقه طناز عطر دامنش را
ریخته است با تحیر
و گلهای را خواهی بویید که مرد جسور عاشق
بروی فرش هریک عشق ورزیده است با تکبر
با کتاب

در غرب خواهی رفت به استقبال رسم نوین آزادگی انسان
در شرق خواهی ماند با حس آشنای پویان
سرانجام خواهی خندید در لای هر کتاب
با خنده مست یک کودک آزاده
و هم نرم خواهی شکفت
چو قلب میهنی بی ستیزه

شہلا لطیفی

سه سروده

از تنیدن وجود من در بین تاک هوس تو نمی هر اسم
چون آن را گناه نمیدانم
اما
از نداشتن حس تو در میان زلال های حس من
میهراسم
ز یک ریا
~~~~~

من میخندم رسا  
در لای پرده بیتابی ام در کنجی نشسته  
با شکفتی گل آوازی تو در باغچه ذهنم  
حالم, چو دوشیزه ای به رقص  
در مزرعه سبز

در زیر آفتاب بهار  
روبروی شبان بچه ی مخمور رند و عاشق  
میخندم با یک اشتها  
تا هر اسم را  
پیوشانم از برای غسل روحم در آن نیاز تو  
بی محابا

~~~~

نیم رخی من
رسم آزر من است
در لای بیان آتشینت که وجودم را
فروزنده پهن میکند
در باغ لذت جسم من
با یک حیا
نیم رخی من آینه ایست در مقابل چشم تو
ز برای شمردن شبنم هوست
ز غنچه ها
پس
با این نیم رخی ام
بتو مینگرم
تا حیا و هوس را وصل دهیم تا انتها

شہلا لطیفی

اختلال رنگها

زن بودن دشوار است
باید پررنگ بود چون لالهء پررنگ صحرائی بیباک
تا ز اختلال رنگهای دیگر در امان باشی
در غیر
شبیره های رنگ رنگ نیاز
از بیشه های جنون آسای اجنبی در رقص خواهند آمد
در لابلای بیرنگی های دلت
ستمگرانه

مرز التيام

چند بوسه راز ته ی شوق پر غرور
در باغچهء دلت
بکارم با خوشه ها

نفاست دستان و لذتی ز اشتیاق
در مرز التيام با احساس
پیویم با سوژه ها

تا مست و هم خمار با رنگ و بوی صبر
هر دو آزاد شویم
و با شادی همسان
آباد شویم

شہلا لطیفی

افاق آرزوها

من نشستم با صبوری تا دلت غنچه کنم
مهر راستین شفق راز تنت خوشه کنم

زان نوای پاک بامداد در بناگوش نیاز
فطرت راز چمن بهر وصال توشه کنم

غچی مست خیالات را که بنشسته جمود
زان برای بال پروازش من اندیشه کنم

در افاق آرزوها سایهء بیم ز ازل
پرده پرده عمق احساس غمش بوسه کنم

چرخ گردون راز تیزبینی عقاب بنگر
آن وقار و رکن ایستادگی اش پیشه کنم

شهلا لطیفی

چه عزیز

روز سرد
گرمی یاران چه عزیز
پشت درب بسته ای
مژدهء خوش گام بهار
و میان آتش درد
آب رحمت چه عزیز
حس وجود غیورت لای آن عطش دل
بوسه های نغز فطرت
ز لبانت چه عزیز
ز تلاطم در یقین
راهی قید و بند و گیر
ز مکافات اعمال خود سزا اش
چه عزیز

شهلا لطیفی

چهار سروده کوتاه

چهار قامت ستیزه را در لای اسطوره ها میفشارم
از برای طهارت روح شان
ز بردگی
عقاید مزمن
آلودگی
و فقر
~~~~~

مرغ دل در انزوا نفس میکشد  
دوست دارد  
نفس هایش را بشمرد

از برای وصل این قلب  
به آن آرمان

~~~~~

کابوس
سردی داشت
انجماد هراس
لبه های زرین ماه را دندان زده
تا ستارگان خفته را مطلع کند
برای همنوایی

~~~~~

دستانش را میبویم از برای صداقت  
تا در پوستم  
رنگ حیلۀ نپاشد

شہلا لطیفی

## زیر آب روان

در تو پیچیدم  
در زیر آب روان به روانی احساسات من و تو  
که شفافیت اش چو نیاز من بود در گوش تو  
با یک تنوع خیال  
در رگ رگ وجود تو  
پیچیدم  
دستانم نرمی های پوستت را حس کردند  
و حرارت زلال خواست ترا  
تا در قعر التماس به نجوا نشینند  
و تا دستان من رفیق شوند با دستان تو  
از برای ستایش ات  
قرارت  
و زنده بودن روحت  
با یک گواه و شاهدهی از عشق  
گواهی راستین و شفیق در یک سکوت محض بی غوغا  
و گواهی  
از پیوند دو جسم عریان در زیر باران عشق  
بی سر و صدا

تا هویدا کند که  
این منم با تو  
آن تویی با من  
دو پیکر با هم آمیخته قرین و دلبنده  
در پیچش و با هم  
برای آرامش دل  
با تمجید روح  
در بالندگی به هر نفس  
و با پذیریش همه لذت های درهم و باهم یکجا  
که این همه هدایا  
تحفه ی از طبیعت اند  
تحفه ای با رنگ تنانگی و عشق به همراه

شہلا لطیفی

## گونه های گیلاسی

مست میشوم با صدای تو  
نوازشهای زبانت روح میبخشد خفته گی های تنم را  
چو صوری از بهشت  
و با نسیمی خجسته ی در اهتزاز  
زنده میشوم با یک اشتیاق

لبانم  
در جستجوی لبان تو از هم میشکفند  
ز لای هردو  
نیاز من لمس ترا میجوید

گونه هایم گیلاسی  
دارند رنگ میریزند ز حیا و شادمانی

کلامم در رهگذر گلویم به وضاحت نغمه میسراید  
و برگه های سبز نهانی خواست  
باز میشوند از برای لطف عاشقانه ی تو  
در آن باغچه صدا  
دانه دانه



## شهدخت

من کی ام؟  
درس عشق را ز خیالات باورم  
دستان مهر و شادی در نیاز  
رقعه احساس را من یاورم  
در کنار بغضی قرین به جفا  
خنده های نغز دل را داورم  
در ملایمات شاد و برقرار  
مست با امید فردای فرم  
بآنهمه فقر نوازش ز مراد  
شهدختی خوش مکافات  
در برم



## نور آزادی

هنوز هم قلبم  
چو مرغی بال بسته در کنج قفسه ای  
از برای قربانیان طبیعت میطپد  
ایکاش نور آزادی  
بندها را تسکین دهد  
ز برای یک قرار و آرزو

شہلا لطیفی

## چو یک مادر

دستانم  
شاخه های استواری اند بر درخت وجود من  
که در سرانگشتانش برگهای ابتکار روییده است  
و با قوتش  
نوازش را دارند محکم  
از برای لمس  
پخت و پز



آراسته گی در و دیواری منزل  
و گه گاهی هم  
برای در آغوش گرفتن جسم کوچکم در مقابل آینه  
از برای تمجید خود

## چو یک مادر

~~~~~  
پارچه ی نان
شہلا لطیفی

مادر نیازش را پوشاند
تا پسرک
با آسودگی خاطر
از پارچه های نان لذت برد
شہد نبود
شیر و شکر هم نہ
پس مادر با عشق شیرینش مزه را برانگیخت
در لای پارچه های خشکیده

شہلا لطیفی

با این سروده خود را غم‌شریک هر مصیبت زده میدانم، رسا با یک صدا:

تا سیلاب گریخت در دل شب
کوه بان متانتش لرزید سخت
لرزش و خیم بر دشت خرم
ویران کرد قلب و دل
تن ز تن

حجم هر سنگپاره و تک صخره ها
ویران کرد دست را
پارا
سر و هم آغوش را

دود با غلیان سر کشید
ز میان جسم صغیر و بزرگ
بی مروت
دانه دانه
با وقاحت

قلب من
روح و هم چشم من پرواز کند
ز برای غمشریکی
همنوایی و تسلیت در سراسر
ز آن فاریاب
تا بدخشان

شهلا لطیفی

دو سروده ز برای گرامیداشت از سیلاب زدگان

سیلاب زدگان را
تسلیت به نثار
ز برای گسیختن آن بند زندگی میان آب شر
آرزوها
تار و مار

که مرام حس ویرانی آب
با همه غلیان و فر
به گوش هریک سیلاب زده غمین و قهر
مبهم است
و چه زار



سیلاب را آتش مینامم
چو قوه ی ظلمتش روشن است در کنج و کنار آبادی های ویران
شرر نیت اش فروزان است بروی لغزیدگی های حیران
و تنومندی اش که چه چراغان در تاریکی های
ترس و ابهام

پس سیلاب آتش خودخواهیست ز طبیعت
که دوست دارد ز بهری غریزه اش بیباک شود در سراپا
و ز برای کامجویی حرصش
با درد همنوا

شهلا لطیفی

دست بدست

باران و عشق
عشق و باران
آمیخته و ریزان
با تجسس، بی ریا
خجسته اند و روان

قطره ها
دانه دانه سر و پا
رحمت حس طروبش لای ماه
آن ترنم خوش صدای رعد و برق
ز گلوی عشق و باران نغمه ها

عشق و باران
باران و عشق
در جنون
بی تردد، با سخا، با یک فسون
برهم و درهم پیاشند آب نغز
با کرامت، با وجاهت
دست بدست

باران و عشق
عشق و باران
یکدل اند
بی تزلزل، با سخاوت
همدل اند

شهلا لطیفی

موج نفیس خورشید

معامله را فقط چو اعتیاد میبینم در لابلای مردمان
که فقط توانایی شان
با تعامل آمیخته است و فروزان

حسادت را چو رنگ طبیعی
در لایه های اذهان میبینم که فقط بدون آن
رنگ را نمیبینند در سراپرده ی حیات گذران

حیله را چو هوای غبارآلودی شبستان میبینم
که مصرفش با بهای نازل چه مروج است
در خم و پیچ سایه ها و در میان

لیکن نیکی را هم مینگرم
چو موجی نفیس خورشید بسر و رخسار آدمیانی باوقار
اما نه بی شمار

شهلا لطیفی

سه شعری کوتاه

وقتی به بهار میاندیشم
شبم حیرت را در دیده نگه میدارم
مبادا
این بهار از آن تهی باشد

رنگها زیاد اند
رنگ غربت
افسردگی
ذلت
عقبماندگی
غصه

بی عدالتی
تردید
دو رویی
تملق
منت گذاری
درد
زشتی
آسیب
و بدبختی
که آنهمه رنگها چون:
غلظت آلودگی های غبار
روی آن شیشه بلور بهار
قید و در بند
نور رخشان صفا
در لای سفت پرده ی
زشت و قهار

"نزدیکی بتو مستی آورد"
مستی چون شمع
ز برای نزدیکی با آن پروانه مست
پروانه ی که
بالهایش فقط پرواز عشق را بلداند
و چشمان کنجکاو اش
سیاحت را
در گذرگاهی قلب آشنا
دوست دار

شهلا لطیفی

شوریدگی

چشمانت از شهوت شب"
شوریده اند
دستانت از رحمت صبح
آکنده اند"

چشمانم دوست دارند
در چشمان تو

با شوریدگی حال من
و با شهوت احساس مان بخوابند
تا سحر

و دستان من پرنیانی
در سطح وجود تو گام نهند
با سبکبالی پروانه ها
روی شاخه متبسم باغرورت
بی خطر

شهلا لطیفی

شکفتن اعماق

وقتی با تو هستم اعماق می شکفتند
اطاقم رو به خلیج رو میآورد
پنجره هایش چون کبوتران سپید شعاع نور را در من میریزند
با منقارهای نفیس زرورقی

شیشهء پنجره کشتی تن من میشود به روی دریا
دریای گشاده به اقیانوسی از بیخودی
بیخودی از من
از دشواریها
دردها
کاستیها

و بیخودی از خودم در تو و در آن دریا
که هر دو آرام میگیرم با یک تنی
به زیر حریر آن آفتاب بی همتا

اهداء به ابوذر

پسربچه ی که همه را از دست داد لیکن خودش را در میان قلبک کوچکش
.....هنوز هم محفوظ دارد

ظرافتی را می بینم در یک بستر سپید
ظرافتی که ابوذر نام دارد
ابوذر کوچک است
با دلهره

و در هراس
دستان و پاهای بی شیمه اش مهری مادری میخواهند
چشمان متحیر غمناکش رنگ امید را در تجسس اند
و قلبکی زخمی اش
در آرزوست

که آن رویداد شب سال نو، صرف یک کابوس بوده است
کابوسی از پدیده ی زشت طبیعی
که گهگاه شاید

پسربچه های شوخ را با بیرحمی میآزارد
در آن قلب خالص اش
مادر را میجوید
لمس مادر را
مهرش و
صدایش را

و توانایی بازوان پدر را
قامت رسایش را

گیسوان تیره اش را که در تاج پیشانی پدران اش آویخته اند با یک غرور زیبایی
که در گوش ابوذر چنین میسراید:
" پسر، فردا همه بهتر خواهد شد

زخمهایت
نالش ات
دردت

و یأس ات

همه و همه جز کابوسی بیش نیست عزیزی من."
ابوذری کوچک با ملایمت
چشم میبندد
اینبار

به امیدی رویایی صافتر
که در آغوش مادرش خوابیده است
و دستی
بسر و رویی پدر گذاشته
و متبسم در گوش پدر چنین میسراید:
آری پدر! فردا همه بهتر خواهد شد برای من در بازوان صفا
چو کبوترهای سپیدی هوا
بآزادگی و ایستادگی ام
به پا
تا من نشانه ی از تو باشم پدر! و از تو مادر!
در این دنیای فانی
پرفروغ

شہلا لطیفی

دستِ دوم

در زندگی هر چه هستی
دست دوم مباش
در سفره ی میله
در لابلای خنده
در تجمع دوستان
زیری آفتاب برهنه
با نغمات پرنده
با رزی نورسیده
و با پرهای شبپره
که همه و همه برای عشق اند و ستایش طبیعت یگانه
اگر تو دست دوم باشی در قلب کسی
آنهمه طراوتهای طبیعی
صرف بقایایی آن
شامل حالی تو خواهند بود
با زجرت انتظار
و
با منت و اشک ها
قطره قطره

شهلا لطیفی

عطر تازگی

بهار در راهست
اما
قوت هستی اش
عطر تازگی اش
و پیام آزادی اش
برای
یک زیست باامید
همیش با ماست

شهلا لطیفی

بی ریا

سعادت را
ز مهرورزی بیآموز بی ریا
برای من
برای تو
برای هر که رو برو

ز کینه پیرهیز و زآن قوت حرصش
بی ریا
برای خود
برای من
برای آنکه در صحن

عشق در کودکی

به ستایش ام گرفته اند
در نوباوگی
از زبان همصنفی های شوخ
با دل شاد و بچه گانه شان
که کتابهایم را بوسه میزدند یک یک
در صحن کوچک مدرسه کهن و زیبا
و از اطرافم میگذشتند چون شبیره های فتان
بدون لمس و التجاء
اما من با آن همه احساسات کاری نداشتم
چون آن همه توصیف فقط برایم شیرین بودند
در بین مفاهیم کودکانه ی دلآرا
در دوشیزگی ام تعریف ها رنگ رنگ شدند
زبان ها رنگین تر
چهره ها رنگ هوس را بخود گرفتند
و نگاه ها همه شدند بیمناک تر
دیگر کسی کتابهایم را بوسه نمیزد در آن صحن چمن مزین ز پیشتر
حال هر که
بوسه را با قاصدکی
بادبانکی
و با شرارت در نگاهی
از لابلای اوراق کتاب ها
و ز میان رسته های همصنفی ها
خیالاً
بر لب و روی من هدیه میکردند با بیبکی ها
و من هنوز هم با آن هدایا
کاری نداشتم
مخمور بودم از دوشیزگی
از عشق با بلاغت
با دیوان ها
با خیالات
در نفاست ذهن
با صفایی ها
اما با یک تفاوت در درک و احساس این دل
که طفولیت چه زیبا بود
و عشق در طفولیت مبرا

میرا
از سوء
از هوس
از رنگ
و مملو ز حیا
و هم ایکاش
که من بوسه ای به کتابی میسپردم به یادگار

شہلا لطیفی

شوق تمیز

زن
ظریف است نہ ضعیف
خوشگل است و قوی
گر شہیم است نہ خجل
بند لطف اش مقوی
گر شفیق است و
شیرین
حس و ادراکش سریع
گہ میخندد بیباک
قلب پاکش چہ
رفیع
گر عشق را رہنماست
بآن عادات صحیح
زشتیہا را نہ رفیق
روح و ایمانش فصیح
پس حسش کن
چو گل
با آن یک شوق تمیز
برگ و ساقہ اش وفاست
روح خوشبو چو عبیر

چادر شبگون

آن زن را مبینم با عطوفت
که پوست و رنگش را
در حوادث روزگار باخته است
دستانش از گرمی و سردی کاشانه اش خشکیده اند
گیسوانش پرپر
ز تنگنای چادر شبگونش
با وقار آویخته اند
دیدگانش در آبگینه نقض شدهء روح
که هر قطره اش داغتر از تنفس آن مرد پهلویش است در بستر اجباری روزگار
طراوت باخته اند
اندامش در خود فرورفته است چون نخل آسیب دیده ی با دست طغیان
و قلب و حواسش که چه سرد، چو ژاله های طوفان یک بهار
لیکن آن زن همیشه چنین نبوده است
اکنون
رنگش- پوستش -حسش- قلبش- دیدش
و هم آن روحش
انقباض کرده اند در خم و کناره های از اندامش با تزلزل
شکنجه
ذلت
غصه
تهمت
با دلهره
از ناکامی
ز غیبت
و با خودگذریها و قربانی ها
در ته ی اشکهای شبانگاهی
و هم در لای آن اصلیتش که هنوز هم چه گرم است
با خیالات کودکی
بشاشیت خفته
خنده های مقید
اعتماد به فردا
با تجلی روزهای بلوغ و جوانی در پهلو
که متانت در افکار را با خود توشه داشته است
و اشعه آرمان را در نگاهش قبضه
و تا هنوز هم در بحبوحه خسته گی های جسم و روحش

و در میان قلب زخمی و دولایش
با ترس و بیم
آن اشعه میدرخشد
اشعه آرمان معصومانه

شهلا لطیفی

ظرافتی با احساس

وقتی تهی شدی دیگر بمن کاری نیست
نه چشمانت ستاره مبینند
نه خیالت زنیق گلگون را در بیشه ی ابریشم هوس در جستجو اند
نه گوشه‌هایت زمزمه ی از قعر نیازت را با نغمات پاره پاره افکارت میسرایند
و نه دیگر نام من زیباترین است برای تو
چون تو دیگر
تهی هستی
تهی از هوس
از التماس
از تشنه گی آن لبان و ز آغشته گی با لاله های خمار
حال دیگر سیراب شده ای
و هم
از تلاطم خواستت
نیازت
مستیت
و بالاخره در قرار و آرامت از من
و از خیال بلندت برای من و حتی از برای هر زن دیگر
تهی هستی
آیا عادلانه است
آیا این عشق است
تپش طبیعت است در رگه های نیاز تو
و یا هیولای زشت دریدن که فقط زیست دارد در آن بیشه های مردانه تو
بیخبر از قلب تو و احساس تو
آخر گاهی هم اندیشیده ای
که من هم انسانم
و ظرافتی با یک احساس

پرده ی آرم

زمستان سردی را محکم گرفته
سوداء هستیش را غم گرفته
ز رمز همنشینی با سپیدی
ز رنگهای بهاری زعم گرفته
نبیند جز بلورین قطعهء یخ
که نقش سر دل آرم گرفته
تا چشمش چلچراغ اشعه شب
ناهید را پرده ی آرم گرفته
گلاب را ز آسیب مست سردی
به رخسارش حریری شرم گرفته
محبت با سکوتش باغچه ها را
در عمق منزلت ز رحم گرفته
زمستان رنگ و تصویر بهار را
در آغوش با امیدی، نرم گرفته

نیاکان

از نیاکان میگوییم
با غرور میگوییم و متانت
از برایشان میبایم چنانکه آنها نمودار حق بودند
و اسطوانه دادگری و رضا
از دانه دانه اش روایات داریم
دیرین، معلق
بعضاً شرارگونه اما دلپذیر
لیکن فراموش کرده ایم آن گامهای فراخ شانرا
در اطراف اشتباهات آدمگونه ی که
تیره گیهای امروز آدمیان را
چون ابر پاره های طوفانی نیمه شب بهاری

در خود غریق پیچیده اند
و همه را دارند
در اعتزال
ایکاش آدمی به خود بالنده بود
به اعمالکرد خود
به تنومندی قلب خود در آستانه ی شهامت و بردباری
بدستان سخاوتمند و پُر از عشق و نیکویی
بدون درد، طعنه زدن، توقع و ریا
تا هر روزی را با خود شروع میکردیم
بیادی خود
دلیرانه و گشاده بسوی جاده راستی و غرور
صرف از برای بهبودی دیگران
و آن رستگاری خود

شہلا لطیفی

شکوه از صداقت

از صداقت شکوه دارم
دیربست که بهایش را در پیچ و خم دردهای هستی دنیا از دست داده است
با بیبایی روح گمشده اش ز کوله باری غربت و پُر از قصور دنیا.

از صداقت شکوه دارم
که چگونه
حیله درشتی روزگار را در قعر روانش به میزبانی نشسته
صادقان را محکوم به خموشی زبان کند
و دروغ گویان را جسور ز برای
درندگی وحشی شان در سرزمین نور.

از صداقت شکوه دارم
که روشن میدرخشد
اما دیگر قلبی را گرم نمیکند
اشعه اش
شعله اجاق زیر خاکستر را ماند
که هنوز هم زنده است اما بیمار
بیمار

ز دردهای خانمانسوز
اهل شعور
و روزگار

شهلا لطیفی

قعر التماس

در تو پیچیدم
در زیر آب روان به روانی احساسات من و تو
که شفافیت اش چو نیاز من بود در گوش تو با یک تنوع خیال
در رگ رگ تو پیچیدم

دستانم نرمی های پوستت را حس کردند
و حرارت زلال خواست ترا مزه
تا در قعر التماس به نجوا بنشینند
و تا دستان من رفیق شوند با آن دستان تو
از برای ستایش ات
قرارت
و از برای زنده بودن روحت
با یک گواه

گواهی راستین و شفیق در یک سکوت محض بی غوغا
و گواهی
از پیوند دو جسم عریان در زیر باران عشق
بی سر و صدا
تا هویدا کند که
این منم با تو
آن تویی با من
دو پیکر با هم آمیخته قرین و دلبند
در پیچیش و با هم
برای آرامش دل
با تمجید روح
در بالندگی به هر نفس
و با پذیریش همه لذت های درهم و باهم در پیوند
که این همه هدایا
تحفه ی از طبیعت اند

تحفه ای
با رنگ تنانگی و عشق به همراه

شهلا لطیفی

دیوانه وار

من بهار را در زمستان دلت هدیه کنم
در خزان
دانه های ز شقایق جوان را ز روی بستر عشق
و مهتاب را
ز برای شب تاریک غصه های دلت
هدیه کنم من دانه وار

تا که تو بشکفی ز آن رحمت روح با سرور
و آزاده شوی
چو یک غچی نازپرور در آغوش صبح
دیوانه وار

شهلا لطیفی

لبخند مروت

زمستان هیاهو دارد از پشت قله بلندی هوای سرد
قلبش آبگین است
چو سپیدی امواج چشم یک دوست ی به انتظار
دستانش خشک و لرزان اند
ز تمنای آغوش بهار
و آهش که چه سرد است و مدهوش
ز برای نور آفاق و قرار
و دل سرد زمستان، زخمیست
چو قلب مادری در رنج و غم
ز برای گرمی آن حس فرزند عزیزش در میان سردی سخت و قهار
اما
هر چه است، در گذر است

صلح و هوای بهار در میان سردیی این روزگار
با لبخند مروت
نرم به شکفتن است

شهلا لطیفی

رنگ و بوی میهنم

بوی میهنم را در میان ارغوان های بهشت
که مالا مال نیست
ز هوای درد آزموده و رنجور زمستان خنک
من با نور راستین و چه گرم
ذره ذره با شهامت جویم

و رنگ وطنم را
در میان رنگ خورشید تابستان بهشت
که چشم دشمنش را کور بانور سلیم
و تن و جسم هیولای ستیز و بیم را
سخت بیآزارد چه داغ
بآن شعاع رحمتش
لمحه لمحه با وجاهت جویم

تا که روزی
آرزو ها طول کشند
با شکوهمندی آن نور بهشت
در هر کنارش
جاودانه
رستگار

شهلا لطیفی

عشق با شکوه

ستارگان شب را از عقب شیشه بنگر
دور نیستند

شعاع شان قرین است
در آن لبه ی قلب کوچکت
با ذرات مرمرین آزادگی آسمان و پرده های نیلگونش
و آن گستردگی فضای بی انتها

مهتاب را بوسه زن, دور نیست
رخسار نقره ایش از لای ابرهای ملایم پاره پاره
شوق لبان ترا دارد
تا طراوت گمشده ات را دوباره بفرستد
با سخاوت
از لای آب های بین ابرها

با خورشید عشق بورز
چون قرابت حس را در میان زلال حس خود پنهان دارد
به پاکی لمس ها
و ترا نور ریزد
آن سراپای فراموش شده ات را
تا موج لذت دوست داشتن را در کناره های سردت احساس کنی
و ترا چنان نوازد که تو فقط یگانه ای
بمشامت کشد چون آن رز سرخ بهشتی که مستانه ای
و در ذهنت زمزمه ی نورانی ز ناهید و پروین را بسراید
که تو
جسم تو
حس تو
نیاز تو
شوق تو
و قلب تو
فقط حس کنند که همه از توست
زنده با تو
و از برای قابلیت تو برای یک عشق با شکوه

شهلا لطیفی

مطلوب آزادی

سال نو را
از دریچه ی امید مینگرم
دریچه رو گشاده ی بسوی فضای نیلی آسمان

که دامنه اش شقایق را بهمراه دارد
و زهره و ارغوان را در کنار
پرند هایش شاد اند
هر یک با منقار بلند و شهبال راست
در سینه مهر دارند
و در طنین
روح غرور
درختان دامنه به پرواز اند
بآن شاخه های پرومند که صرف ستایشگر هوا اند
مطلوب آزادی
و میزبان آزادگی

شہلا لطیفی

شہلا لطیفی

ز برای سال نو

با این هدیه ام- سال نو میلادی مبارک

ز برای سال نو من با تمنا و غرور
گیسوانم معطر
مستی نثار تو کنم

ز یکایک موج اندام در کف ساحل نرم
قطره های مست عنابی
نثار تو کنم

ز آن درخت کوکبات و سایه ی خوش مخملش
آب و رشحه
شهد و شیرینی به نثار تو کنم

تو بغلتی آرامانه
دستان تنیده شور
با نیازت بوسه ی چاشنی نثار تو کنم

تا بگیریم نرم و آرام در کناری همدلی
نور عشق و راز هستی
به نثار تو کنم

شهلا لطیفی

شهلا لطیفی

نیاز من و تو

"نیاز من حضور توست
رویت را نگاه می کنم تا ماه را پیدا کنم
با تو فردا را دوست دارم
با تو به طلوع خورشید می خواهم بروم
به آغاز فردا".
و نیاز من مهر تو
چون شرشری آبشار در خسته گیهای روح
چون نغمه ی با وقار در سکوت خیالات پاشیده
و چو اشعه ی ناهید در ابر بلند تفکر که باران ناپیدای احساس را از ریختن علیرغمش آغوش
دهد در آن گرمی های تن من و تو
و من آن ماه را تعقیب کنم تا کرانه های وسیع خلقت
از برای همآغوشی نور و مستی اش با آن پروین رحمت
و فردا را من هم دوست دارم
آن طلوع رنگین جاودانه اش را در آسمان شفاف
مالامال از آرزوهای من - امید تو
ز شور من - هوس ز تو
بودن ز من - ماندن ز تو
در رگ رگ بیکرانه های هستی شب
و تازگی روز
بهار نو
خزان پار
سرمست و پایدار

شهلا لطیفی

پاسخی بیک نامه عاشقانه:

خیال من و تو

"با تو غروب آفتاب را در دریای کاراییب، جزایر نخل و نارگیل خواهیم دید. برایت ماهی تازه از دریا آورم. پرتقال رسیده از درخت در سبزی بتو هدیه کنم. گل سرخی به سیاه گیسویت گذارم. از لبانت شراب عشق بنوشم در بوسه ای طولانی بر لبان تو. تنت در آغوش گرمم به تماشای غروب آفتاب در ساحل هوس و شوق روی زانویم نشیند"
و من ماهی را بوسه زنم تا در انگشتانم بخزد برای آبتنی روح نازکش. پرتقال و نارگیل را از دستت خوشه کرده تا دانه های رسیده اش را در میان دستان خوش شپپ تو با حلاوت هدیه کنم تا تو مزه اش کنی با هوای معطر تازه ها. و زآن گل سرخ، بوسه ی قرمز می ربایم تا با عطر خوش تنی من نصیب آن لبان تو شود با شرارت بوسه ها. و ساحل را بستایم با گسترده گی ضمیرش از برای عیش من و تو با چنان غروب سرکش از پشت قله های دور که ما را بوسه میزند تا رسیدن شفق بیکرانه ها.

شہلا لطیفی

شہلا لطیفی

شب یلدا

یلدای من شیبست که در حریر دوتنی با نفاست اطمینان- با لطافت عشق- با زرنگی دید- با آسودگی قلب و با دوری از نجاست غیر- با تو پیچیده باشم
!پس آن یلدای من و این یلدای تو مبارک

شب یلدا را میان دست پرمهر تو من خواهانم

بی تملق، بی ریا

تا که طولانی ترین بوسه عشق و صفا را

من بتو هدیه کنم

وهم با شوق و جنون

بوسه های دیگری

تا همه
پر گشایند یک یک
ز برای نازچشم و آن لبان مست تو
دانه دانه
حس مخمور تن تو بیدار
دستانت حلقه در کمانه ام
بوی جسمت ز دلم
هوس پخته گی را خوشه کند
در ردیف بوسه ها با میل دل
شوق هندوانه ی عشق کنی
ز برای یک زمستان بس سالم و خوش
گرمی و طبع شیرین کامجویی
در سرت لانه کند
من و تو نور ببینم
در آن مرز، پیوسته با هم
اما
دیده ز شوق ببندیم
تا که ان مرغ سحر
صرف در گوش صباح نغمه ی بیداریش را
حلقه کند
من و تو شاد بخندیم در میان پر باز
تا همه نور شفق با سخاوتمندی عشق
با یک رشحه در این دل و آن دل
نهیر
با ماندگاری رخنه کند

شهلا لطیفی

به ستاره های خموش

از ظلم و جهالت چه ستاره های که تاریک میشوند
این سروده ام تقدیم به همه معصومان در رنج و افسرده ز رنج

از ستاره ها میشنوم
که در میان غبارهای آلوده درد پنهان میشوند
یک یک
حس روشن امید شان
ز آن نا امیدی یک مرد ستیزه جوی ناتوان

به یأس میپیچد
و در ذلت روح یأس
با یک غصه جانگاهی جاودانه پناه میبرند
تک تک

ستارگانی که
نورشان را میخواهند روشنی کاشانه ی سازند
از دل و جان
در کنج همان کاشانه ی از خود بافته
رنگ میبازند بی ترحم و
گاهی هم جان

ستیزه جوی و مخرب هر ستاره
آنهم خود معصوم اند

و
در پاره های دودی ظلمت اعتیاد
غربت روحی
و احساس مُرده از ذلالت جهل
که چه
تاریک اند و در بند

پس خورشید سالم را باید آرزو کرد
تا با آن اصالتش
هر ستاره ی از هم پاشیده را فروغ دهد
جاودانه
و هر قعر مصیبت جهل را
ز بیخش چیند
دانه دانه

شہلا لطیفی ولیزاده

تومندی قلب

گر خیالم را نوای عشق خوانی آرامانه
هر دو بال فطرتم ریزند پرویت شادمانه

ز حریری صبح سرمست در تکاپوی نیاز

من ببوسم دست مستت با رمزی عاشقانه

ز آن گلاب و شبنم رویت یک شفق را چینم
بآن جلای رحمتش رنگ عشق است جاودانه

مهر طلوع امید را نقش این خاره کنم
تا که در بیرنگی روح، نور رقصد خالصانه

هر تمنای دلت را گر شکسته دست غیر
با تنومندی این قلب پیوندش عالمانه

شهلا لطیفی ولیزاده

کفش خسته

دخترک کفش نداشت
کفش ی سالم
آنهم که بود رنگش گرفته چون آسمان غمزده ی زمستان
میانش سرد
چو قطعات یخ عقب پنجره ی تنها بروی جاده کرخت پُر شلوغ بازار
پوست خسته اش شبگون از سردیهای گردش دوران
که از یک پا به پای دیگر
سالها به رقص بودند و نالان
پس کفش چون دخترک
خسته بود
خسته
از محتاجی
از کدورت
و از همه دُرشتی ها و بی رحمی های بخت
در لای قلب زمان

شهلا

رویا

پسرک چشم باز کرد
میدانست صبحی دیگر است
و زجرت دیگر و آه و سردیی دیگری در انتظار
میخواست خواب باشد
خموش
بی غصه
گرم در رویا
در رویای که متانت قهرمان است
عدالت روش زمان
راستی بهای زمردی نقش انگشتر غربت
و شفقت بی انتها

در رویا برف ی سپید گرم بود
صدف و ارانه با نماد خورشید بهمراه
دستان کوچکش را آن ذلت یخ روی برف دیگر نمیسوختاند
نوازشش میکرد چون مخمل سبز بوستان

در رویا مادرش خندان بود چون شقایق سرخ
در لای سبزی های دامنه ی کوه، خندان
خواهرش شادمان
چو ارغوان پروانه ی دلآویز در کنار ساحل دلانگیز بهاری
که از یک گل بروی گل دیگری مستانه وار با آزادی باد میرقصید
برادرش در رویا چهره ی نرمتر داشت
درشتی صدایش مردانه اما خصلت تیره اش رنگ اعتماد را بهمراه
پدرش نفس میکشید
از هوای تازه ی حیات
که از میان غنچه های گلاب آفتاب خانه ی همسایه مهر را بمشام میرساند
و دوستی و اتفاق در هوا، در غلیان بودند و جوشان

چه یک رویا
خود را در شاخ درخت انار آویزان دید
سرمست و شادابانه
در لای سرخی میوه ی دلخواهش که غرق سرور بود، آرامانه

اما دیگر این رویاً باید رخت میبست
به آنسوی تاریکی ها
تا کابوس سردی را همراهی کند
اما

در عمق دلش آرزوی بازگشت دوباره را داشت
در قلب آن پسرک و در آن خیالات کوچک معصومانه
اینبار کامل
جاودانه

شهلا لطیفی و نیزاده

حس آزادگی

هستی را درک کرده ای با معنی اش
در سرا پنجه ی طبیعت با آن فراخیش
آیا برگ را صرف یک برگ بینی
سبز، زرد و یا نارنجی
آن برگ را گاهی نفس کشیده ای
شور هستی دارد
پوستش مخملین چو رخسار نوزاد در آغوش مادر
بویش نرم چون بوسه ی دخترک در سینه ی پُر درد پدر
رنگش ملایم چون عطوفت عشق
در درشتی های تن یک زن مجروح
و حسش مطبوع چون حس آزادی عقاب مست
در پشت آن قله ی غمزده که هنوز هم چه راست ایستاده یکرو
پس تو ای دوست
هستی را در تک برگ ستره بنگر
تا مواهب بنیادت زنده شود با یک حس آزادگی
نه بندگی

شهلا

حس من برای تو

خیالت لمس کردم
نرمین
در انگشتم رقصید
خم و پیچش چو لاله ی قرمزین دشت
بسویم خندید
بوسه های نرم و گلگون هوسناک غرور ز لبانم بر چید
تا که من دیده گشودم به رخ ات
حس بیباکی دل سخت غرید
که ببند دیده ز آن حس و خیال
چو فراخوانی آن حس است محال
من
با یک شوق و خوشنودی دل
حست را جستم با شوق وصال
که در این مهد صفا
نگه اش دارم چو رازی بی سروش
تآن روزی که من دیده گشایم بر لب
با صمیمیت, با مجال

شهلا

خیال مزرعه خوشبختی

تنم سرد بود
یخی احساس دستانش مهر نداشت
و لمس گرمی و خواستش انتها
در شرم پیچیدم
چشمانم را بسته
تصور کردم طراوت ها را در مزرعه خوشبختی
که دانه هایش با استقامت جوانه میزنند

خوشه های ترحم در لای شاخه ها بخت بلند به پرواز اند
سبزه ها خیلی سبزاند
جلا دارند چو ناهید در همسایگی ماه
و آب جاری برزندگی در وسط دریا
در مزرعه گام نهادم
نرم بود و والا
نسیم سخاوت بوسه ام کرد
تپش سبزه ها در زیر پاهای برهنه ام تندتر شد
مرا احساس کردند
نالشم را و بی ثباتی احساسم را
چون آن قمری های در بند بسته
آب ریختند به کاسه بلور تنم
هوشم دادند و فرحتم
چشم گشودم
چه خوشبختی

آن دیگر رفته بود در آنسوی بستر درشتی هایش
الآن دیگر بمن نیازی نبود
سرد شده بود از هوس
چون آن قطعه ی قلبش و ناهمواری های ذهن ملوث

اما من
با طراوت بودم
از لمس نسیم
از نور ناهید
از سبزی فرش
و از قطرات زلال آب تازه در رو و تنم با مصور خیال روحم
ز آن مزرعه
مزرعه ی خوشبختی

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

بگشا

مالامال از غصه های دیرین
دیده بگشا به آن مهد یقین

دانه ی شاد بر آن فرش قلوب
روزن بند، ز مکافات لعین
مغز تنزه ز آن پلیدی نفس
روح ات گشاد چو طلعت خوشبین
کینه و بغض و حسادت، کنار
صیقل آن سینه و برش رنگین
منت و طعنه، غریزه ی حرص
در قبالت چه آتش‌یست حزین
رنگ مکر، راهی نقش غروب
که چه دردناک آن حیل و نفرین
شاد با همت و استغناء دل
قامت و ساقه اش نغز و سبزین

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(آب معطر)

شنا کردم
در موج دگرگون و صفای بحر کوثر
و آن آب معطر
تا عشق ببینم و شعاع نغز انور

(جغد رویاً)

شبانہ
سرد میخوابم در آشیان خموش
جغد رویاً
پر مهرش به سرم
ودیده گان روشنش
ز تبلور صفایی های دل چه رنگین
در حلقات بدنم

(چشیدم)

گل گفتمی، در شنفتم
شهد ریختی و چشیدم
در تمنای وصال پربار
غنچه چیدی و شگفتم

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

عید خوش

عید خوش در خنده ی کودک بیاب
کان سراپای تنش کامل قرار

در نمود و تزیین رنگ وجود
شانه های کوچکش بی بند و بار

چشمانش جرقه از صبح بلند
اشعه ی نور دلش آزاده وار

دست آرمانش فراختر ز الم
گام روحش قوی بسوی سهار

گل احساسش معطر ز امید
فردایش پاک و درخشان، با وقار

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

امتداد صبح

تو در امتداد یک صبح
راهی جاده بارانی میشوی
قلبت
دستت
حست
و تنت
بارانی اند با خاطره های دیروز
آفتاب را مینگری از پشت سیاهی ابر که باران را میمکد
مکت کرده
جاده را تخمیر با افکارت
خورشید را دنبال
و قطرات خاطره ها را
در لای پاکت ذهنت به امانتی میگذاری
تا حسش را به تقدیس گیری
و داشتن فردا را با یک اعتبار نو
به تجلی
شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

رمز شکفت

در تمنای دلم نقش جمال تو بینم
در فضایش اشعه نور خیال تو بینم
در زمین خاره و سرد خموش یأس و غم
ریشه سبز تنومند ز کمال تو بینم

ابر تاریک را با انگشت سحر لمس سجود
نور شاد التماس را ز فضل تو بینم

قطره ی شهد نهیرش که میلغزد بر غرور
به امید سکر وجد بی مثال تو بینم

شفق خوابیده در نصف ضواء بند و گیر
رنگ سرخ با وقارش را ز حال تو بینم

قلب غنچه میچکد رنگ سرورش راز دل
رمز شکفت بهار را در زلال تو بینم

آهوی شوخ خیالات رهین چابک و نغز
هر زیبایی، خلقت روح در غزال تو بینم

هست و نیستی مرام را خوشه در قلب امید
سرفرازی جهان بهری وصال تو بینم

شهلا لطیفی و نیزاده

به ستایش

در میان زیبای های تنت
ستره گی یک طبیعت با وقار را بینم
که سراپای وجودت را به میزبانی نشسته، چه عزیز
ای دیارم، جان زخمیت نفیس است و حساس
برگه ی حس ضخیمت باردار
با کبودی زمان و برف سرد روزگار
لیکن امید است فراخ
روزی، زخمهایت
در آبتنی روحت به نوازش شیند
و دستان یک تنومند وزین
جسم سردت را بدور یک لفافه ی گرم تمکین
به ستایش گیرد و افتخار

شهلا

گل‌های مهر

ز قناری پرسیدم، داغ دل
خنده کرد و رو بسوی برگ پار
ز آن پرسیدم غم بیگانگی
دیده بر بست با نمای بیخودی
گل دیدم چه شکفته در صفای باغ سبز با شکوه
که درد چیست؟

لرزید برگ تنش بی اختیار
و آن اشکش راهی فرش سبزین بهار.
با هراس و بیقرار
گام بسوی تند بادی ز حوادث کردم
سریع

غم چیست ای آشنای سرمست؟
قهقه خندید با شادی اش مست
غم نمود بستان نرم برای عیش خار
چون خارها چه دخل اند و
آن قدام تلخ شان بی اعتبار
و با رنگ سیاه ابر سوخته و غبار دردها
همجوار و همکار

قلب من درز بکرد ز آن شرارت واژه ها
مکت کردم، آه، که همین است سری درماندگی و غوغا
چون خارها چه نیرومند و سراپا عصیان
هیچ گلبرگ تمنا نیست ز خاری در امان
باید

قوت گل‌های صدیق را خوشه کرد با محبت، با قرار
تا رنگ تیره ی زجرت به ویرانه کشد
با تنومندی دستان بهار
یک بیک
جاودانه، بی شمار

نوای غچی

صبحگاهان جرقه ی سرد غرور
بآن لب نوش تخیل جان گیرد
رقص مست شیپره با رنگ و بو
ز آن شور خفته گیها جان گیرد
آن نوای غچی شاد بهار
به امید جفت آرمان جان گیرد
یک زلال شاخه ی نخل اشتیاق
در میان باغچه ی دل جان گیرد
نغمات خنده ها در لای گوش
بآن موج نغز فرحت جان گیرد
پا بپا نقش دلانگیز وفا
بآن قدوم آرزوها جان گیرد

شهلا

صدایت

طنین آن صدایت غصه ها را لمس
و تسکینش دهد با موج دل
پرده هایش اهتزاز عشق را در صورت من بوسه ها
آن حریر لهجه ات خیال دل را در آغوش
در میان روح و قلبم محشری مستش بپا
واژه هایت نرم و ستره
خنده ها نوش آفرین
ز بهاران قصه داشتند و ز آن شهد برین
دل باز چو پنجره، چشم شاد ز رنگ و بو
دست من قید گل و حس سراپا مطبوع
دوست دارم آن صدایت

نغمه اش با ترنم
حس زیبایش چو طوق ناز در گوش نوا

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

با غرور

چون مه ی کمرنگ میان ابرها
دست کشیدی به تمنای دلم
با نوازش، با امید
خط دستت راهی بخت بلند
رنگ دستت خوشه باران چو بهار
قوتش رنگین با حس نیرو
پوستش روشن که چه آینه وار
و عزمش راسخ برای دست من
با سخاوت، بی ریا
تا که دستم را با گرمی حسش
جفت مرغوب آن دست مهربان
تا آن خط ها بیامیزند با هم
با طراوت، با غرور
و ز آن نقش تمنای رسای دست مان
غنچه ها روید میان هر دو دل
با عظمت، با صفا

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

آرزوهای غیور

با شکوه ی بامداد رونق بیاب
رنگ های شاد چو زنبق بیاب

در میان شب‌نم ز ستره گوی
قطره‌ی رخشان یک سبق بیاب
ز آن شاخ با غرور همتت
برگه‌ی سبزش چو بیرق بیاب
ز میان روزن باز رحیل
نسیم گرم ز آن مشرق بیاب
چشم باز کن بسوی ابر سپید
ریزش لطفش چو عرق بیاب
مرغکان را با تحیر سوی نور
حلقه وار در بندش معلق بیاب
مالامال آرزوهای غیور
خوشی روشن ز آن مشفق بیاب

شهلا
082713

شهلا لطیفی ولیزاده

نور امید

در قفس بودم خیالاتم به باریدن گرفت
چلچراغ قلب محزونم به رخسیدن گرفت
چشم بنهادم میان قفل بان سوی دیوار
نور امید ز بهاری دل من جستن گرفت
تا که لغزیدش سراپا غرور لمس وجود
گل رز خوش مروت سویم خندیدن گرفت
آن نسیم تازه و تر روی خسته بوسه کرد
یک طراوت ز مرادی دل آبستن گرفت
دست بردم که درش باز، ز هوایش نفس ی
گل سبزین محبت ز دلش رستن گرفت
حال که آزادم ز قید ظلمت و رنگ شبان
گام به پیشواز فراخوانیش تابیدن گرفت

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(استقلال)

از لطف خوش تو بیدار میشوم
حواس و قلب من
این مغز و تفکر
و جنبش ی در روح
به استقلال میرسد

(احساس)

احساس، انقلاب ایست در بنبست خاطر
کآن جنبش روحش را این قید انگشتان
نازش کشند
ز برای نمناکی چشمم در انتظار

(آهوی سرکش)

احساس مقید نیاز است؟
یک آهوی سرکش در دل رها؟
نه، پروانه‌یست که در لب ی خیال بال و پرش
بسته چه نرم
آن همه هوش دقیق را

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(دوست دارم)

رنگ و بویت را میان باغچه ی دل دوست دارم
چرخش مغز و بیانت
لحظه های شاد و پیچان حیات را دوست دارم
خنده هایت با ترانه، گامه‌ایت استوار
دانه دانه عطر رز تن و آن بوی صفایت دوست دارم
من به تمکین نگاهت آشنا

عزم تلقین رسایت را میان آب و آتش دوست دارم
تو بغلتی با کمانه و دو دستت بندی یار
در سکوت مهر و آزرَم آن نگاهت دوست دارم
نرمی لب را به اعماق و جدار و روی قلب
قطره قطره ز مباحات کمالت دوست دارم
برمم گوشه ی قور و در آن حریری تنت
باز چیدن بهار را بآن شوق دو لبانت دوست دارم
سرد و بی حس، روبرو
دست بدستت چه نیکو
همه این راز و خیال ی چون بهار را دوست دارم

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(عطوف عشق)

گلگون چمنم باد صبا را نشانه کرد
لبخند سرد بسوی دل من حواله کرد
رنگش ز ترس واژه ی غمبار عاشقی
تیره بگشت و خشکی کامش بهانه کرد
قدوم دلانگیز بهار را در قید دل
بوسید و آن آستانه ی روح شادمانه کرد
کشیدمش انگشت محبت بروی حُسن
لغزید به گوشه ی و سکوت نذرانه کرد
گفتم چرا این سرد با شرح عطوف عشق
اشکش بریخت و قصه ی دل شاعرانه کرد

شهلا

(عطر دل)

در لفافه
من ز اجبار زمانه بغنودم
حس و قلبم غرق افکار و تحرک
هنوز هم نفس کشیدم
در میان برگه ی دل، آرمان سبز تنومند
بتنید
دستان حلقه در آن جسم نفیس لحظه ها
پاها قید در آن ذهن خموش روزگار
پرده های ظلم کابوس زمان را زیر پا
تا که من راه گشایم بسوی روشنی ها
با شهامت
عاری از لفافه و پرده های شرم و آرم
با متانت
ناگهان
خورشید خندان بسویم از شوق دل
گام گذاشت و
نور تن را به ستایش بنشست
ابره های پارچه بآن آغوش باز
گیسوی سرد دلم حلقه با مهر
دست گرم نسیم ی شاد نواخت زیب تنم را با صداقت
تا که عطری معصوم دل را به یادگاری گیرد
و همه باغچه
خموشانه شکفت
تا که تقدیس آزادی زن را به چه نیکویی گیرد
با غرور، بی حجاب
چون اسطوره ی شاد زمان
در میان نور آن خورشیدی تابنده و رنگ گل ها
جاودان، با وقار

شهلا لطیفی ولیزاده

(گل الهام امید)

عید آمد

تا که آن عطر دلآویز تنش
با چه مستی در فضای روح تو غوطه زند
رنگ غربت بدرد نوری دلافرز صفا
تا که در قلب غمینت با حشر بوسه زند
گل پیچان تحیر و تمنا ز برش
در سراپای کدورت با عطوف
حلقه زند
یأس را راهی بنبست دلیل خاطرات
گل الهام امید با اشتیاق
خوشه زند
پا بپا، گام بگام راهی آستانه ی مهر
تا که آن نور جلیل عشق در عمق الم
ریشه زند

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

گل عیدی

دخترک با اشک در چشمان مادر صدا زد. گل سوسنی که انگشتان
کوچکش را محکم به اغوش داشت لرزید. مادر بیتابانه نزدیک شد.
- چرا دخترم؟ این چه است، آیا زمین خوردی؟
نه! دخترک با اهی در لب بمادر نگریست. گلم مرده است. تحفه ی عیدیت
بود مادرا!
مادر شتابانه خندید. - اوه دلبندم! این نمرده، تشنه است. بیا که سیرابش
کنیم.
اشک در چشم بهشته، به یکبارگی خشکید، گل را لغزاند به اغوش مادر.
- اه مادر، که تو چه هوشیار ای، همه را میدانی. دوستت دارم!

مادر با خنده ی جان بخشش بوسه ی ربایید و در گوش بهشته اش زمزمه کرد: عید تو هم مبارک عزیز دل من!

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(کبوتر حواس)

کبوتر حواسم را
با ان اغوش سپید
رنگ بخشیدی ز رنگ های امید
فاخته ی نرم و خموش ذهن و روح
قوت دل
با گام های نوید

(گنه)

گنه چه است
یک رنگ تزلزل
که در آن تیرگی بحر انقلاب ز افکار تازه ام
غوغا میکند
و یا هم عرق زشت سیه رنگ نفس ها
در لابلای حس فطرت ام
در این شبهای سیاه

شهلا

بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم
"فریدون مشیری"

(بال گشودم)

در خم و پیچ دو راهی به تمنای لقا ات
همه ش دیده شدم مست به دنبال تو گشتم

نه سکوت را بشکستم و نه غوغا بشنیدم
سر به پای قعر تنگنا بنهادم، بگریستم

آه که ز آن پاره مهتاب خزید بر دل تنگ
پرده سفت رموز را بگسیختم، بدریدم

تا صدای مست دریا موج غصه بوسه کرد
ز تعمق در نگاهش بشتافتم، برمیدم

یادها پر زدند شوخ و دلاویز تا شفق
من هم بال گشودم بپریدم بگشودم

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(قطرات امید)

آسمانت ابریست

پارچه پارچه

یا که هم عمق نگاهش

لمس نمناک تنش

غصه ها و خنده هایش هم ابری و بارانیست ای دوست

آن آرمانت چگونه

شفق شاد و بهین را در دستانش مقید

تا که آن مغز و روحت را بالی پرواز بسوی خاطره ها

و امیدت، آیا انهم، ابریست

قطره هایش که چه نالان سر و روی خاطرت را بوسه هاز آرزو

آه که ایدوست، آن تمنای من است

قطرات شاد و فرحان امید
ز آن حس خسته ی تقدیر بسیل
تا نرم ریزند در سراپای وجود خسته ات
دانه دانه به تسلا

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(ماه نور)

ماه نور
ماه مصفا
زرورق اشعهء نور تمنا

در برش است بی ریا
ذره چین
از لای پاک صدفش زلال ی دل
و ز گنج قدسیه اش
مُراد به دل

(بحر کوثر)

شنا کردم
در موج دگرگون و صفای بحر کوثر
و آن آب معطر
تا عشق ببینم و شعاع نغز انور

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(نار شکوه)

پیمانۀ دل شرار ز عمق غصه ها دارد
گلگون پیاله ش تصویر ز نار شکوه ها دارد

لرزد پیکرش مستان، در دام هوس غلطان
دستش با تمنا و حسش لرزه ها دارد

تا شاخ طرب جنبد، آسوده کند این دل
هر پیچ و خم روحش شوق ناله ها دارد

در قصر بلور دل و آن بزم تنوع اش
نقاش سحرگاہی زیبا نقشه ها دارد

تاریکم و چه حیران در کنج قفس نالان
خوش مرغ سپید روح قصد لانه ها دارد

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(گل طهیر)

در آن نفس که بمیرم به ارزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
"حضرت سعدی"

بدست مهر سپارم دل شکسته خویشت
خیز و جستان بی محابات دوان بسوی تو باشم

گل طهیر ببویم ز شاخه ای طرب ات
خمار نغز خیالات و آبروی تو باشم
مه ای عریان بجویم ز لای انگشت تر
شهد الطاف ببویم و مست بوی تو باشم
شراب عشق بنوشم میان بستر قور
شاخهء سبز طراوت خمیده روی تو باشم
عشق بهین بنازم، شگفتی کرم اش
تا است رمق به دل و جان دوان به کوی تو باشم

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(رنگ صبوح)

نازم رنگ صبوح را میان غنچهء تر
نمناکی چشمش را بروی بستر قور
افق دلاویز خیال و مستی روح
در قعر خمار غزل مرغک سحر

(برگ تسلی)

دل، برگ تسلی است ز برای اغوش مهر
تن، باغ معطر ز برای راحت روح
دست، شاخهء طرب که بسته است قرار و بند
لب، طرح هوس ها را خجل از برای دل

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(گلاب تفقد)

غوغا کنم بلند ز تعمق
نفس تازه بآن گلاب سرخ تفقد
پیچیده ام در برگهء نهان تحمل
از رَغَم و پیچ بخت و
آزمون در تحرق

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(احمد ظاهر، آن درُ ناب)

در طنینت سحر بشگفته زآن باغ امید
غنچه ای دل را تسلی ات
بهار آرزوست
آن نوا ات شهد حس را که در حریم خیال
کیفیت گلگونه اش
خوش نوار آرزوست
دیده ها بستم تا در موج طنین غوطه ز شور
لمس روحت با تپش ها
شاد سیار آرزوست
غرق در وجد صفا ات، بیخودی در قعر دل
هست و شیب آن صدایت
که قرار آرزوست
تو که ای بهین راستا و صفا در قرنها
ان شکوه درُ نابت
چه بی همتا
در دیار آرزوست

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

گل از رخت آموخته نازک بدنی را
بلبل ز تو آموخته شیرین سخنی را

عبدالرحمن جامی

(کیف مُدنی)

خوش پنجهء زرین ز انوار سحرگاه
با لطف تو آموخته عیش زیب تنی را

باران و نواش بروی شیشهء آرمان
شادان ز تو آموخته کیف مُدنی را

گلبرگ تمنا اش غوطه در نقش روح
فتان ز تو آموخته داغ سمنی را

ماهتاب، نرم در سفتی اسرار شبانگاه
گرم ز تو آموخته خوان روشنی را

بستان را بوسه ای با آهنگ تجلی
نگهت ز تو آموخته بوی چمنی را

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(بشگفت)

ستیز با عشق آسان شد و بشگفت
جهالت خامه افشان شد و بشگفت

در پی هستی حقانیت و عشق
کدورت مهر باران شد و بشگفت

ز لای نور ز عمش با آرزو
سیه چالش تابان شد و بشگفت

از شاخ اعتبارش خوشهء مهر
با لبخند شگوفان شد و بشگفت

روش عیش پرستی بهر ارضاء
با حَبائت آشکاران شد و بشگفت

قَباح در قلب مظلوم بهر غصه
با نور صبر تابان شد و بشگفت

نصیب و بخت در تاب کمالش
با نور عشق فرزانه شد و بشگفت

شهلا

شهلا لطیفی و نیزاده

(راحیل)

راحیل و مُبرا
ز عاصی و گناه
چو زرورق ناب تخیل
نشسته در فضا
لمسش مادرانه
ظریف و بی ریا
دیدش ماهرانه از قلبم چه آگاه
در عمق غصه ها و همان تیره گی روح
ز اشک ظالمانهء دوران و رنجش اش
لطفش چه مصفا
و در قعر ضمیرم و آن هستی پودم
راحیل
دُرِیستِ گرانبها
شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(عشق بی ریا)

در ایینه بدیدم مادرم
دیدگان خسته اش
غرق تکاپوی دلم
ز رنگار آن حس روحش که بخندید چو گل
در خیال معطرم
دستهایش چه فروزان چو شاخهء نور عشق
در تخیل بنواخت شاخ تنم
و آن
لمس های بهینش ز تمکین و غرور
نرم پیچید در حریر روح
با شکوهمندی عشق بی ریا

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(هم دیارم)

جسارت را
قالب در روح تنگ ات هم دیارم
شهامت را
در سینه خوشه باران
اصالت در کوله بار غمین ات
صداقت در زیانت
و قناعت را هدیهء روشن
به ان غمین فضا ات
هم دیارم

شهلا

(شورِ دل)

دل من
شور زند از برایت
قلب من بال و پر
بر شاخه هایت
تبسم خوشه چینِ دامن عیش
هوسها رنگ گیرد
در هوایت

(تپش ها)

تپش ها دارم در دل
از صدایت
و لرزه در رگ و پودم
برایت
تا چشم بشگفت چو آن غنچهء شوق
در لای مستی دل
خنده هایت

(شهدِ یار)

قصد کردم که بچرخم ماه وار
از غروب تا به غروب
بچشم از شهدِ یار
از سحر تا به سحر
و بنوشم کام دل بآن مستی دیوانه وار
از شفق تا به شفق

(بنازم مادرم)

گهر اشکت بنازم مادرم
آن قرمز فرش احساس رقیقت را
در پهن آرزوهای نیمه شب
و آن بنفشه رخسار غمینت را
که در میان آن همه خشکیده گلبرگ وجود است
چه حزین

لطف دستانت بنازم مادرم
آن همه خجسته گی اش را
در افق نیمه روز
که ملکوتیست و حس دارد
برین

گیسوانت را بنازم مادرم
مخمل پیچیدگی اش را در آن خوش بافت عشق
و آن همه کمرنگی هایش
از برای غصه های
دیرین

نگاهت را بنازم مادرم
حس تابندگی و گرمیش در ظلمات شب
و آن همه خجسته مهر روشنش که است دلها را
قرین

احساست را بنازم مادرم
آن خوش نغمهء بدرود خیالت را به گوش یأس و غم
و آن نفیس لفافهء مهتر که پوشاند
پردهء دل نرمین

"استقبالیه از این بیت "زیب النسا مخفی"

در سخن (مخفی) شدم مانند بو در برگ گل
هر که دارد میل دیدن ، در سخن بیند مرا

نزهت شوق دلم را خوشه ها در بزم عیش
با مکافات جنون در خویشتن بیند مرا

درد های سینه را خوشه ز آن شاخ صبور
بی تأمل بی ریأ در این چمن بیند مرا

شوق دل را ببرد سوی خمار غزل
غرق دوشاب هوس، سیمین تن بیند مرا

تپش و سوز دلش را قفس دام عدول
تا با چشم اشتیاقش در وطن بیند مرا

نه پیام شفقتش مست و فروزان ز هوس
نقش روحش بی مهابت یاسمن بیند مرا

گاه گاه ان شهد وافر بیمناک ز تلخیش
با محاببات رقیق لای کفن بیند مرا

من که هرگز ننهیم پا در آن دیار غلول
در بساط فطرتش معطر ز شن بیند مرا

(با مهر)

در آستان دلم نقش ز پا مبینم
به نفاست با مهر
در سرای ذهن و دل
رنگ حنا مبینم
با نجابت با مهر
در موج ترنم ز ننگه
خواست دل را در تکاپوی حسرت
بی رجاست با مهر
در اعماق واژه هایت شوق ها میبویم
با لطافت با مهر
و در شاخ برین آن نفس های قرین
اعتماد میبویم
با شرارت با مهر

شهلا

(غصه بشکنم)

اشک سر دهم مستانه
تا من غصه بشکنم
نعره ز لابلایش ز آرمان گسیخته ام
اشکم را جاری شفق نور التماس
رازت بدرم باز چو آهوی رمیده ام
دل را بدوش کشیده تا آستانهء صفا
تا آن شوق پارینه ز پهنش بگزینم
آن ناله های فایق و پر شور و دلنشین

خوشه کنم در قید دل تا یأس بشکنم
زین عجز ظالمانه و آن حس عجولش
عقل را به زیر بار ستایش نه افکنم
شرم و حیا را غنچه کنم بهر اعتبار
تنزهء روح را
به نیایش بنشینم

شهلا

شهلا لطیفی و لیزاده

(رخشانه)

استقبالیه از این بیت زیبا

از شوقی گل رویت دیوانه شوم یا نه
در حلقهء گیسویت زولانه شوم یا نه

در بزم خوش دستت و آن گرمیی مطبوعش
رقصان چو خوشهء نور رخشانه شوم یا نه

در بازویی مهر و وجد نالانم و هم ویران
ز آن بند عطوف دل مستانه شوم یا نه

در بحر نگاهت مست لبریزیم ز شوق و شور
چو شاخ طرب بارور، شاهانه شوم یا نه

تا خنده ز لب چینم در وقت وداع ز شور
در پیچ و خمِ روحت پروانه شوم یا نه

تو بوسه ربایی مست از موج هیاهوم
در بحر وصال ز شوق دیوانه شوم یا نه

شهلا

(غنچه های تن)

با آن لمسِ حسّت
دگرگونی
حالم را به عطش هوسها میبرد
چو آن برگِ تخیل روی زلالِ امید
و من
با تراوش های گلبرگ تنم
مست و خیزان شفق داغِ حریم را
بتجلی منشینم
تا که آن قطره بریزد ز آبگینه ای غلیظ لذت
ذره ذره بروی شوقِ غرین
و دست و پا ام لرزد سخت با آن لمس وجود
چو طلوع آن بهارانِ قرین
و غنچه های تن شگوفان یک یکش چه بشمار
سبز روید در اعماقِ برین

شهلا

(قالبِ دل)

تا گفت عزیزِ دلم
ناز بکردم
در کشمکش با حال و جسم ساز بکردم
گفتی قشنگ
شور بگشتم
در قعر شرارت ز مهر نور بگشتم
تا گفتی که جانم
بمن شرر نمودی

با جاذبه و سحر مرا در بر نمودی
تا گفתי طنازم
من چو قندیل بسوختم
ز جرقهء نیاز بتو من اشک گسیختم
تا آه بگفتی من و حیرت زده این دل
تاب و هر توان را قالب مهر
بچیدم

شهلا

شهلا لطیفی و لیزاده

(آتش)

سروده و دکلمهء جدیدم، استقبالیه از یک بیت استاد حیدری وجودی

دست بدست من بده تا سیـنـه ها روشن شود
من تو شوم تو من شوی تن جان شود جان تن شود
حیدری وجودی
.....

آه ز آتش بشکند
شب‌نم و اب پُرهوس
قطره به قطره ریز به ریز دریاچهء خُتن شود
تا بوسه ها بر شکنم زان شفق داغ لبان
کآن بلورین برمد، قرمزینش بتن شود
لمس نقاط مطبوعش پرده گشایم یک بیک
معجز حسش بر دلم نقش پُر از شکن شود
تازه کنم من هرنفس بآن عطر خوشبوی وجود
شرر و مستی سر دهم تا اشتیاق پهن شود
نغمات دلفروز عشق پردهء احساس بدرد
پیچش مستی های دل دور قلوب وطن شود
رنگ تبسم فگنم ان سر و هم صورت ناز

بآن اشعهء جلال عشق ظلمات دل روشن شود

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(دلم تپید)

دلم تپید
برای حسِ نازکتِ آرامانه
رخسارِ آرامید در برگِ تمنا
دستانِ حلقه ای در آن بندِ خوشِ عشق
احساسِ مقیدِ بوسه های عاشقانه
لبم که چه لرزید با اضطراب و شور
چشمان
یک جرقهء طغیانی رویاً جاودانه
و حالم
چه دگرگون با اشتیاقِ لمس
چو غنچهء سپید
بشگفت بهارانه

شهلا لطیفی ولیزاده

(مینالم)

ز تشنه گی روح
از دیدهء بینا در قعرِ غم
از تشنه لبِ مهر که ابش چه پُرغلول
از تیره گیی رنگِ مصفاِ ایینه
مینالم

از گرسنه کودکِ غمین در سردیهای شب
از ناله های مادرِ خوفناک در زمستان
مینالم

از خدشه در یقین
از دست بخت و قهر عدولش بی اعتبار
وز جور شکیبایی دل بین غصه ها
مینالم

از زردی رخسار گلستان آرزو
از پروانهء زخمی آرامیده گوشه ای
از خنده های مضحک رهرو در شبستان
مینالم

شہلا لطیفی و لیزاده

(لاله)

دردانم نشسته و چون غنچه شگفتی
یک دسته گل سبز
پروانه ای قشنگ غوطه ور در رنگ ها
خندید بر رُخم
احساس بهاران
و آن عنبرین مست
مخلوط در عشق و عطر بامداد بهاری
آغوش کشید مرا
و من
مدهوش رنگ های پُر هوس صادقانه
اغشته بان هوای معطر ز باغچه ات
آزاد بگشتم
چو لالهء قرمز
با ساقه ای رویاً

شهلا لطیفی ولیزاده

(شوقم ببخش)

شوقم ببخش
سر و پای خیالم را
حسم را
صدایم را
آهم را
در زیر پرده های شب تنهایی
چشمانم
که رنگ قرمز شهاب اند و سرمست
دستانم
که در لای گیسوان من بیتاب اند و چه در جست

شهلا

شهلا لطیفی ولیزاده

(بشکن)

بند بشکن بان پنجه ای مشفق ز غرور
درد بشکن بان قوت عظیم نگاه
غم بشکن با تنومندی حس آتشین
گریه بشکن با آن نور امید
ظلم بشکن با آن فهم وزین
دست بشکن ز مهیب حس اش
سایه بشکن ز نومیدی پار
پا بشکن ز ساق پُر شرر
روح بشکن ز سیاهی شب

شر بشکن بآن کلام خوشت
شور بشکن با رحیم نگه ای
جهل بشکن ز عمق تفکر
غیر بشکن با صلابت دل

و

خود بشکن زآن قالبِ حرص
چون پیوند شکستها
مداواست با همت تو

شهلا لطیفی و لیزاده

(بارِ گران)

پیرمرد
با تنومندی غم
همتش والاتر از بارِ گران

مادرای خشکیده لب
رکود بدل
عفتش
والاتر از بارِ گران

پسرک با فهم
افاقه خمود
روح سبزینش
والاتر از بارِ گران

دخترک غنوده با عجز در قفس
حس آزاده گیش
والاتر از بارِ گران

دهکده ساکت و سرد و بی حجاب
لیکن
آن ضمیر عزتتش
والاتر از بارِ گران

(نیایش)

درد را دیدم چه رنگین
ارغوان رنگش
تیره در دیار قلب سرد
غم را دیدم چه سنگین
حجم سطحش مباحات تر از حلقهء بند
رنج را دیدم نالان
ریشه اش آراسته آن دنیای زرد
ترس را دیدم خروشان
که با آن موج غریبانهء چشم
حلقه ها میبست ز شوق و هوس
مکت کردم و نیایش
ناگهان
در آن کبودی عرش قسمت
لمس حق دیدم که با نور خموش
و هم لمحہء امید را با قدمهای تند و محکمش
رو بسوی روزن فردای شاد بود و آن تجلی ای روز

(رسان)

استقبالیه ام از این رباعی دلانگیز با دکلمه اش. ممنون

یارب تو مرا به یار دمساز رسان
آوازهء دردم به هم آواز رسان
آن کس که من از فراق او غمگینم
او را به من و مرا به او باز رسان
ابو سعید ابوالخیر

قطره ز لبم برچین و یک قطره ز اشکی

در مقدم نورش
ز دل آواز رسان
از بهری تکاپو اش در بند وصال
شکرانه گی روحش
دمساز رسان
مستانه برقص بیاد سبزینه خیال
نغمه ی معظمش
با یک ساز رسان
در کنج شبستان دلم نالهء مست
بلند بسرای
لطف خوشآواز رسان
از لمس مباحات تنش بوسهء تر
آب و نمکش
چو شیرهء ناز رسان
گر من بنالم ز عطش حالات رکین
و عظم کن ز دل و
مهر سرفراز رسان

شهلا لطیفی ولیزاده

(پرستوها)

در پاییز خاطر
بستان ز افق را
در تنومندی آسمان عریض
و پرستو رنگین را بدیدم
که ز برای اشک چشمش
قطره از زلال نور بستان را به قربت می‌گرفت
و قرمزین شاخه ای یادگاری را
در سینه نهان داشت چه لطیف
ز برای آن پرستوی دلش
با محبت
با امید
تا دیگر پرستو های عشق را به پذیرایی روند
جاودانه

شهلا لطیفی ولیزاده

ممنونم از لطف تان! و بهار تان مبارک

بهار
بهاران هلهله دارد چون خروش پاک احساسات
برکت خواهش و فیض
ز آزادی

رویا
در دورنمای ملکوتی رویا
بهار امید را نگه کردم
که شبهای بی ستاره گل میچیدم از بستان دلش
با سخاوت

شهلا لطیفی ولیزاده
مارچ ۲۰۱۲ میلادی

(لذت بهار)

بهار را
لذت ایست چه باستانی
که غریق در قلب شادابش
زمرد گوهر شادان ز امیدها

بهار را
کان عطریست از دیار گل
که بپاشد لعل تندیس و تفکر
در میان ذهن سردی ها

بهار را
حیرت ایست از خشکی های سال
و جرأت ای که بارد نور خوشبختی
سرزمین سرد تنها را
با امیدها

شهلا لطیفی ولیزاده
مارچ ۲۰۱۲ میلادی

شهلا لطیفی ولیزاده

(عهد کردم)

عهد کردم که از برای دلت
شاخهء مهر ز بستان خموش
اتش نغز افقهای صفا
قطره ای شهد دلآویز وفا
مهر افشان نغمه ای
ز آن دیار سرسبز با وقارت باشم

عقد کردم تا بهاران است
گل سرخ آرزو را به نثار مقدمت
رنگ زرد غصه ها را در کنار عشق معطر
در پناهت باشم

قصد کردم
تا غبار روز های خسته ات
و آن حریر ظلمانی شب خاطره ها را
گل تقدیس محبت
ز آن باغ وفات باشم

شهلا لطیفی ولیزاده
یازده مارچ ۲۰۱۳ م فلوریدا

این بیت از غزل "خواجه حافظ شیرازی"، را که بدلم قرین است با محبت استقبال کرده در اطرافش خود! سرودم مشتاقانه. با امتنان

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد
وجود نازکت آزردهء گزند مباد

(مباد)

آن سراپای نفیست و همه ستره خیال
ز اشتیاق و نیازت پی کمند مباد
روح سبزین و ظریفانه با پره‌های شگفت
به میل بدرقه‌ء غم
آرزومند مباد
دست مه‌رت که تنومند چو ساقه‌ء انوار
ز بهر آسایش دل دردمند مباد
نیایش سحرم را به قبله گاه نیاز
برای خاطرت ایدوست
سوگمند مباد
نرمیانه من بیچم ز تقصیرم که گهی
ز بارِ حرص و زیانش دلم
در بند مباد
چو رو کنم بسویت مست ز رغم تنهایی ام
در بگشا که دست غم نیرومند مباد

شهلا لطیفی ولیزاده
پنجم مارچ ۲۰۱۲م فلوریدا

(زنم)

زنم
شاخهء بهروزی و غریزه در میان آتشم
نعمتم
سبز گلدسته ز باغِ پرنیان، در میان بنبست هوسم
شوقم
موج پُر نغمه از صداقت و مهر در لابلای لذتم
عشقم
شهیبه از دیار حیرتم
دوستم
خوش بافتِ عاطفه ز حریر سرمست فطرم
مادرم
لطف و راستین در برم
کارگرم
بهر آسایش افکارِ خسته ات من یاورم
آری من زنم
و ز برای بودنش مفتخرم

شهلا لطیفی ولیزاده
پنجم مارچ ۲۰۱۳م فلوریدا

شهلا لطیفی ولیزاده

(کبوتر)

کبوتر را دوست میدارم
رنگش را
نرمی پرهای نفییش در لابلای دستان پُر ارج مهر و عشق

و سینهء مخملینش را که در گوش دلم
افسانه میخواند
ز عشق پاک آزادی

شهلا لطیفی ولیزاده

(تبسم)

تا آن کودک برهنه را دادم آغوش
حریر تبسم پوشاندش
چه نرم

شهلا لطیفی ولیزاده

(جرعه)

من جرعه نیستم
که در وقت نیازت
رنگ گلگون مرا لمس کنی و ز آن قطرهء شهدم مزه ای
من، منم
آن لیوان محکمش
با وقار

شهلا لطیفی ولیزاده
پانزدهء فبروری ۲۰۱۳ م فلوریدا

بنازم

دیده گان گرم و حلقات پُر نمش
لغزش مژگان و شور مطربش
را من بنازم
در سراپرده از خیالات نغز

آن لبان و نزهتش
رنگ و بوی مستی با فرحتش
را من بنازم
در سراپرده از خیالات نغز

دستان معجزش
گرمی لمس و تکان هایم زآن حس عریان تنش
را من بنازم
در سراپرده از خیالات نغز

شگفتی در مرامش
و قرمزین واژه از صدق دل و هستی در قلب بهارش
را من بنازم
در سراپرده از خیالات نغز

شهلا لطیفی ولیزاده
13-23-01

ز چاک سینه داغیده آهی سرد بخیزد

چند عزیز تقاضا یک سروده به سبک سنتی کردند که یکی از ایشان بانوی زیبا "صالحه جان وهاب واصل" است. گر چه ان سبک با احساساتم قدری در ستیزه است اما به احترام گل روی ایشان این پارچه را به استقبال یک

غزل زیبای "خانم وهاب" عزیز سرودم که امید برایتان خوشآیند باشد.
ممنون شما

ز چاک سینه داغیده آهی سرد بخیزد
گر از نسیم سحر گاهی بوی درد بخیزد

زین تلاطم چشم گهرای درد بخیزد
و آنگه ز شرارش شعله زرد بخیزد

ز پیکره تیره در اعماق نیمه شب
امواج فتانه اش پی نبرد بخیزد

ز این سرای ماتم و بحران آرزو
مستانه لمحہ از میان گرد بخیزد

چشمان شوق ضریر سراپرده اغراض
خوش جرقه مستی ز لمس فرد بخیزد

صیاد دل غریق التماس به حسرت ای
تا گلبنگ حیرتش که همچو رعد بخیزد

اسرار شبانگهی ام زآن پرده امید
ز این خلوت روحم با آهی سرد بخیزد

شهلا لطیفی ولیزاده
بیست سوم فبروری ۲۰۱۳م فلوریدا

شهلا لطیفی ولیزاده

بمناسبت سالروز وفات خانم فروغ فرخزاد

بمناسبت سالروز وفات خانم فروغ فرخزاد، آن شاعره عزیز، این بیت
زیبایش را استقبال کرده و به اطرافش احساس خود را ریختم به ملایمت
..... که امید با مرحمت خود قبولش نمایم. با سپاس

مرگ من روزی فرا خواهد رسید"
در غباری تیره ای یک روزی سرد
در سکوت مخملین غصه ها
و یا هم در گوشه
از درد رها

مرگ من روزی فرا خواهد رسید
در کناری عشقِ مخمور با هوس
یا آن لحظه ای از بیخودی
که روح
ظلمت را دهد
صدا

مرگ من روزی فرا خواهد رسید
در خلیج ستره با موج خروش
و یا هم
در کلبه با فرش پاک پرنیان
که چه رها
از غوغا

شهلا لطیفی ولیزاده
سیزدهم فبروری ۲۰۱۳م فلوریدا

شهلا لطیفی ولیزاده

بچین

در پرده های دلم نقش ز رازهای دیرین
بیا با میمنتت
دانه ز سحر بچین
ز این شرار نگاهم که موج روح غلطان
وز این ضمیر خیالم با شوخیها مستان
بیا بان حلقه ای مستی
ذره حریر بچین
در این فضای مصفا
که طعم عشق شهیر

و در سراپردهء افکار
که منزله ز شریر
بیا ز آن ستره چکامهش
دانه مهر بچین
غریق در حسرت بامدادم و سپیدی فرش
و در آن ورقهء وصلت که گوهرریز با عتیق
بیا ز شگفتگی اش
دانهء ظهور بچین

شهلا لطیفی ولیزاده
دوشنبه ۱۴ جنوری ۲۰۱۳ م فلوریدا

شهلا لطیفی ولیزاده

تقدیم به پدرم که در زمانش یکی از بهترینها بود با ایده، قلب و روح باز و روشنش و امروز هم که بهترین است در دیدن این "شهلا" خود ...

پدرم

در نگاهء پدرم
مستی کودک شور
رنگ نغمه ز بهاران دیگر
پردهء غمزده ز چرخ زمان
و گل خشکیده
ز اندوه خزان را
دیدم

در نگاهش
یک تنومندی ز آن جذبه ای گرم
رنگ رخسار ز یک عشق دیرین
نالش و دردی میان برگه ها
و عطر آن رخسار مادر
در میان بستان را
دیدم

و در نگاهء پدرم

قدری اصالتش به فخامت لعل
بوسه ای مهر ز جبین آرزو
و گل بشگفته ز آرمان خوش فتان را
دیدم

شهلا لطیفی ولیزاده
چهارشنبه ۳۰ جنوری ۲۰۱۳ م فلوریدا

شهلا لطیفی ولیزاده

تو

غروب شبهایم
که با حس تو فروغ میشود
و طلوع بامدادم
با لمس تو
خورشید

خیال تو

آتشین جرقهء وجودم را
نثاری آن آبگینهء رویا کردم به ذرات
تا که سردش سازم
با خیال تو

شهپره

دلواپسی ات
که با قرارت به ستیزه است
و چو شهپره ای
از یک برگ به برگی دیگر نالان
آرام میخواهد
در هستی ای من

شهلا لطیفی ولیزاده
01-06-2013

ای هم دیاری من

ز حس پامال شدنت با دیده ای ضریر
از آنهمه سرایر تلخین و شکسته
ز آن نوری آتشین که غریق در ظلمات شب
وز آنهمه روایاتی هولناکی سحرگاه
ای هم دیاری من
استوار خواهمت

در بحری که سراسرش رنگین با خون دل
ماهش غبار دارد ز آن تیرهگی بخت
و چشم ستاره اش بجسته ز روشنی
ای هم دیاری من
امیدوار خواهمت

ای کودکی منزه که رنگت چه خیره است
ای مادری که قلب طهورت چه ناتوان
ای مردی نیک سرشت که چه غرق در تیره گیی
ز آن صیادی مغرض که پی ستره آهوان
وز ناخوش حقایقی خفته در بیخ ریشه ها
ای هم دیاری من
مصون خواهمت

چهارشنبه ۲۳ جنوری ۲۰۱۳ م فلورید
شهلا لطیفی ولیزاده

شهلا لطیفی ولیزاده

به استقبال این بیت دلانگیز و بس آشنا

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را



ز بهری راحتش
که عرضهء دل آن حس مطبوعست
ببخشم بوسه های نغز و ستره
من آن سراپا را
ز بلورین کاسهء مهرم که گلگون
با می ای خوشرنگ
بریزم قطرهء قرمز ز قلبم
پهن یغما را
نه بیم از غیر کنم نه ترس ز رذالت های دوران
پیچم مست و فرحانش
و آن قعر سردی رویا را
وفای دل که مرهون
بآن غمزهء مهری راستینش
تا غنچه بشگفم از شوق دل
آن خشکیده صحرا را

شهلا لطیفی ولیزاده
شنبه ۲۷ جنوری فلوریدا

شهلا لطیفی ولیزاده

یاد میادرم

ترا بیاد میآرم
در تلاطمی شبها که رنگ مه غمگین
و درب اشیانه بسته روی مرغی حزین
ز بهری راحتم
و پُر شرر روح گرمین
ترا بیاد میآرم

شهلا لطیفی ولیزاده
یکشنبه ۱۳ جنوری ۲۰۱۳ م فلورید

آرمان

غمّت را خوشه کنم با شہامت
و نثاری آن گلستان آرزو
تا تخم آرزو را بشگفاند ستره در گلبرگهای خفته در غم
و گلگونش
با یک تازه آرماتی بہشتی

شہلا لطیفی ولیزادہ
جمعه ۴ جنوری ۲۰۱۳م فلوریدا

شہلا لطیفی ولیزادہ

(بر چینم)

در یک ستره فضای ز خیالت پهن کردم آن سپید پیرہنم
تا بہ یادی خوش رویت
آرزو بر چینم

بادی خشک یأس رقصان پیچیدش آن سراپا
پا شدم با مہر
تا غصہ ہا بر چینم

دستان حلقہ شد در بندی دلآویزی حریر
تا نرمیانہ ز امیدم
خوشہ ہا بر چینم

پای غلطان شد رہا در پی ای پروانہء مست
تا با آن لمس حسش
ذره از حس ترا بر چینم

لغز لغزان برمیدم در سراپردہء آن شوق زرین
تا کہ نوری خوش
ز دلافروزی تن بر چینم

این خیال مصفا را رنگ و رنگین خواهیمش
تا ز یادی مقبلش
شادی ز دل بر چینم

شهلا لطیفی ولیزاده
01.15.2013

شهلا لطیفی ولیزاده

(سرزمین من)

ای سرزمین من
در قعری آن دلتنگیت ز قرمز روح خونین
ز آن کوهء اعتمادت که لرزان ز بادی غیر
و ز ریخته گیی حس اعتقاد بخوشه ها
بهبود خواهم ترا

در مرزی سوگواری و بیمناکی از خرف
ز آن خوشرنگ گلی امید
که غرق است در منجلا ب
وز آن ریشهء کهن که غریق در حس شرور
بهبود خواهم ترا

از محو اعتمادت در یک بن بست ذلیل
ز پنجه های زخمیت مغروق در غصه ها
و ز دانه های جوهرت پامال در اغتشاش
ای سرزمین من
بهبود خواهم ترا

شهلا لطیفی ولیزاده
01.12.2013

(سرزمین من)

ای سرزمین من
در قعری آن دلتنگیت ز قرمز روح خونین
ز آن کوهء اعتمادت که لرزان ز بادی غیر
و ز ریخته گیی حس اعتقاد بخوشه ها
بهبود خواهم ترا

در مرزی سوگواری و بیمناکی از خرف
ز آن خوشرنگ گلی امید
که غرق است در منجلاب
وز آن ریشهء کهن که غریق در حس شرور
بهبود خواهم ترا

از محو اعتمادت در یک بن بست ذلیل
ز پنجه های زخمیت مغروق در غصه ها
و ز دانه های جوهرت پامال در اغتشاش
ای سرزمین من
بهبود خواهم ترا

شهلا لطیفی ولیزاده

01.12.2013

شهلا لطیفی ولیزاده

تخیل

خوش دارم
تا در صفای بیخودی
دیدهء مست
شبانگاهی باشم
در سکوت و ظلمت خشکیده روح

خوش لغزان موج
دریایی باشم
در خم آن حلقه
از مستی و شور
و در ستیزه با خیال منفعلت
آن مست آهوی
صحرائی باشم
در سراپا جرقهء از همدلی
و در سکوت مرز
از قید و جنون
خوشنوا نغمهء
آزادی باشم

شهلا لطیفی ولیزاده

01.03.2013

شهلا لطیفی ولیزاده

میتروسم

ز اختلال فطرتم در بنیست حقیر

ز لرزش یک نوری بی آزار

میتروسم

ز ترس بجا ماندنم در روح منجمد

ز سردیی اندیشه های زار

میتروسم

زان نرمین لمس عشق

در سراپردهء اسرار

ز آزردهگیی قلب چمنزار

میتروسم

نه رحم و نه صداقت و نه راز مصون ز غیر

از غرقاب حسم در شبی تار
میترسم
ان گنجینهء مهر که چه تابان ز لعل عشق
از سفتیی سنگش بی اعتبار
میترسم
در انقلاب روح که بزرگ است ز شادیها
ز خاکساریی باغی آرمان
میترسم
زان محفلی که دوست چپاول کند همی
زان غلغله و شادیی اغیار
میترسم
در بیش و کم ز سترهگیی یک فضای عشق
ز هلهلهء یک مرغی قهار
میترسم
در وادیی اصالت که نغز است نهال مهر
زان خون چکان فرش گلستان
میترسم
از مقدمی صفا در گذرگاهء آرزو
ز ریخته گیی حس اعتقاد
میترسم

شهلا لطیفی ولیزاده

بمان

(بمان)

حست - چه بهشتی
لمست - سبزینه فرش ز بستان آرزو
نگاهت - شبیم لغزان ز رخ عنبرین
خنده ات - خش خش مرغان خواب الودی سحرگاهی وصال
مقدمت - شهپرهء عشق و نیاز

قلبت - گرمیی خورشید میان شاخه ها
دستت - حلقه ای زرین فتان و آرزو
روح‌ت - آن گلگونه باغی ز نیاز
بویت - عطری خوش نیمه شبهای وصال
مزه ات - شهدی گلبرگی بهار
صدایت - نغمهء آهنگی روز
گیسوات - پیچشی از مستیی شب
چشمانت - سایهء سرد سحرگاهی جنون
آن کلامت - روزن خوشبختیها در نیمه روز
و خودت طاهری از سترگیها
پس بمان
ای خوبترین هدیهء ز مهر و سرور
تا حیاتم
نغزترین فصلی ز امید ها شود

شهلا لطیفی ولیزاده
پنجشنبه ۱۰ جنوری ۲۰۱۳ م قلوریدا